

سوگواری مردی که بی قرار و پند بیدلی به او

از پس تابوت می شد سوگووار
بی قراری، وانگهی می گفت زار
کای جهان نادیده من چون شدی
هیچ نادیده جهان بیرون شدی
بی دلی چون آن شنید و کار دید
گفت صد باره جهان انگار دید
گر جهان با خویش خواهی برد تو
هم جهان نادیده خواهی مرد تو
تا که تو نظاره عالم کنی
عمر شد کی درد را مرهم کنی
تا نپردازی تو از نفس خسیس
در نجاست گم شد این جان نفیس